

اشاره:

مطلبی که در ذیل می‌آید، حاصل گفتگوی فصلنامه علوم سیاسی با حضرت آیه‌الله سید کاظم حائری از اساتید برجسته حوزه علمیه می‌باشد. آیه‌الله حائری از علمای حوزه علمیه نجف اشرف است که اکنون در حوزه مقدسه قم به تدریس و تحقیق اشتغال دارند. معظم له آثار متعددی در فقه و اصول و مباحث سیاسی تألیف نموده‌اند. از جمله آثار سیاسی نامبرده می‌توان به اساس الحکومة الاسلامیة، ولایة الامر فی عصر الغیبة اشاره نمود. این گفتگو در زمینه فقه سیاسی شیعه است و دیدگاه‌های آیه‌الله حائری را در این باره طرح می‌کند.

فصلنامه: تعریف سیاست و حکومت از دیدگاه اسلام، بخصوص از نظر امامیه چیست؟
آیا در این زمینه بین دیدگاه اسلام با مکاتب دیگر به غیر از اهداف تفاوت دیگری وجود دارد؟

آیه‌الله حائری: بسم الله الرحمن الرحيم. عرض می‌شود که جواب این سؤال یک مقدار مشکل است. به خاطر این که امامیه بعد از ائمه معصومین (علیهم‌السلام) عملاً هیچ دخالتی در حکومت نداشته‌اند، تعریف حکومت با مشکل مواجه است. با سلطنت‌های شیعه که در ایران بوده کار نداریم. اینها حکومت اسلامی به آن معنا نبوده است. همچنین حکومت‌های سنی در زمان عثمانی و... آنها را هم کار نداریم. امامیه از بعد از امام حسن (علیه‌السلام) حکومت به معنای دقیق کلمه را نمی‌شناخت. در بحثها و کتابهای علمی هم مطرح نمی‌شد. اگر می‌شد هم خیلی جنبی بود؛ مانند بحثهای جنبی که مرحوم شیخ مطرح کرده است. شاید وسیعترین بحثی که در مورد ولایت فقیه از

قدیمیها دیده‌ام، بحثهای مرحوم نراقی است که در «عواید الایام» کرده است و بعد از او وسیعترین بحث را بحث مرحوم آیه‌... شاهرودی در نجف دیدم. ایشان در کتاب حج که بحث می‌کرد، به نظرم به مناسبت اثبات هلال وارد بحث ولایت فقیه شد و خیلی مفصل بحث کرد. بعد از او هم مرحوم امام (علیه‌السلام).

فصلنامه: آیه‌الله شاهرودی نظرش چه بود؟

استاد: قایل به ولایت فقیه بود.

فصلنامه: یعنی ولایت مطلقه به اصطلاح امروز؟

استاد: بله.

فصلنامه: آیا مباحث آیه‌الله شاهرودی منتشر شد؟

استاد: خیر، منتشر نشد. من در آن موقع بحث‌اش را نوشتم. به هر حال از متأخرین اولین کسی که بحث مفصل او را در این زمینه دیدم ایشان بود و بعد هم حضرت امام (ره) که تشریف آوردند و آن بحث ولایت فقیه را مطرح نمودند که چاپ شده و در دسترس است. به هر حال از قدیمیها، «عواید الایام» مرحوم نراقی است که نسبتاً مفصل بحث کرده است. در عین حال کل این بحثها به شکلی نبوده که تمام جوانب حکومت را بررسی کند، بیشتر روی نقطه ولایت فقیه متمرکز بوده است.

فصلنامه: مباحث مرحوم محقق نائینی چطور؟

استاد: این هم چیز خوبی است؛ ولی این هم باز به نظر من به معنای کامل کلمه نیست؛ یعنی ایشان در آن تاریخ و مقطع زمانی که بوده، نظر به همان شکل حکومت مشروطه داشته که مطرح بود و او به همان شکل بحث کرده است و بحث‌اش مفید، نافع، روشنگر و بسیار خوب است. ولی خوب نظر به همان شکل حکومتی داشتند که در آن وقت مطرح بوده و شاید در آن زمان چیزی بهتر از آن ممکن نبوده، البته این که چطور شد ایشان آن رقمی بحث کردند؟ نمی‌دانم، البته نسبت به آن موقع دارای مطالب بسیار خوبی است ولی باز هم نمی‌شود که ما بگوییم نظر حکومت امامیه این است و چنین تعریفی را به مذهب امامیه، نسبت بدهیم. علمای امامیه، چیزی نداشتند تا به آنها نسبت بدهیم. بنابراین بیشتر روی کلمه اسلام می‌توان دست گذاشت. برای این که اسلام به نظرم در این زمینه یک چیزهایی دارد. حتماً از نظر حکومت مطالبی دارد. اما

این که مذهب امامیه چه نظری دارد؟ خوب ممکن است آرای مختلفی باشد. به هر حال من به این منوال اشاره می‌کنم که از دیدگاه اسلام حکومت چگونه است؟ ما اگر بخواهیم یک تعریفی از حکومت بکنیم که نسبتاً آرای مختلفی را شامل شود؛ که هم قایلین به ولایت فقیه پسندند، هم آنهایی که ولایت فقیه را قبول نکرده‌اند پسندند و هم آنهایی که مشروطه‌ای بودند، پسندند. یک چیزی از این قبیل بخواهیم بگوییم خواه ناخواه ما باید این جوری بگوییم که: حکومت اسلامی حکومتی است که بر پایه نظامهای اسلامی باشد. پیش از پیروزی انقلاب در قم یک تعبیری بود، تعبیر جالبی بود، البته در حد تعبیر عوامانه، که راه می‌افتادند و می‌گفتند و من از این تعبیر خیلی خوشم می‌آمد. در راهپیماییهایی که علیه شاه داشتند شعار می‌دادند و می‌گفتند: «حکومت اسلامی، قوانین قرآنی، رهبر خمینی». که زیباترین تعبیر بود در آن وقت؛ یعنی به معنای وسیع باید بگوییم حکومت اسلامی آن است که قوانین و نظمش قرآن و اسلام باشد. عدالت باشد، نه مانند حکومتهای دیگر که مجلسی دارند که آن مجلس جعل قوانین می‌کند. البته ما هم مجلس داریم اما آن مجلس جعل قوانین اصلی و اساسی نمی‌کند. این مجلس یک جزیاتی را که آخرش هم باید یک ولی فقیه امضا کند، بحث و وضع می‌کند. در صورتی که در کشورهای دیگر این جوری نیست. در کشورهای غیراسلامی اصلاً قوانینشان را مجلس یا پارلمان جعل می‌کند، در صورتی که اسلام این جوری نیست. قوانین حکومت اسلامی از پیش وضع شده است؛ بجز جزیاتی که باید با وضع مجلس و تأیید ولایت فقیه باشد. قوانینی که از طرف آسمان و خداوند با وحی آمده است، بر اساس همان باید حکمروایی و حکومت شود. یک چیزی روشتتر از این فکر نمی‌کنم بشود گفت. بله یک دفعه یک کسی ممکن است پرسد رأی شما چیست؟ می‌گوییم خوب رأی ما ولایت فقیه است. آیا ولایت مطلقه را قایلید یا نه؟ اینها را آدم شرح می‌دهد. اما این رقم سؤال که سیاست و حکومت از دیدگاه اسلام یا نظر امامیه چیست؟ فکر نکنم روشتتر از این و بهتر از این بشود جواب داد.

فصلنامه: اگر بنا بر همان مبنای خودتان بخواهید حکومت اسلامی را تعریف بفرمایید،

چگونه توضیح می‌دهید؟

استاد: من آنطوری که از ادله فهمیدم «ولایت مطلقه فقیه است» و حتی کل تصرفاتی که می‌شود

معتقدم به دستور ولی فقیه باید باشد جز انتخاب خود ولی فقیه؛ یعنی ما سه مسأله داریم:

۱- ولایت فقیه.

۲- انتخاباتی که زیر نظر ولی فقیه انجام می شود.

۳- انتخاب خود ولی فقیه.

من تا آنجا که از ظاهر ادله دست یافتم ولایت مطلقه است؛ به همان صورت که امام فرمودند.

فصلنامه: تفسیرهای متعددی از نظریه ولایت مطلقه حضرت امام (قدس سره) شده است. طایفه ای می گویند: ولی فقیه در زمینه مسائل فرعی، در احکام عمومی و نه خصوصی، به شرط رعایت مصالح عامه حق تصرف دارد. ولی اگر امر مرتبط شد به مصالح شخصی یک نفر و ربطی به مصالح عمومی نداشته باشد، ولی فقیه نمی تواند در این امور تصرف نماید. بعد مثال می زند که مثلاً ولی فقیه نمی تواند به یک نفر دستور ازدواج یا طلاق و یا خرید و فروش اموال را بدهد. این امور از مسائل شخصی است. ولی فقیه فقط در امور عمومی با رعایت مصالح عامه دخالت می کند. حضرت عالی در این زمینه اگر نظری دارید بفرمایید.

استاد: بله. گفتیم سه چیز داریم: ولایت فقیه، انتخاب ولی و انتخاباتی که زیر نظر او انجام می گیرد. ابتدا مسأله ولایت فقیه را شرح می دهیم. من این جور می فهمم. حالا ادله اش را کنار می گذاریم که مفصل است. آنچه که من فهمیدم این است که کل وجودات اعم از وجودات بشری و غیربشری که مرتبط به وجود بشری می شود، که نقصی داشته باشد و «ولی» خاصی نداشته باشند ولی شان، فقیه است. آنوقت این تعبیر (که نقصی داشته باشد و ولی خاصی نداشته باشد ولی اش فقیه است) چند صورت پیدا می کند:

۱- اشخاصی که نقص دارند از قبیل؛ یتیم، مجنون و اموری که به نام امور حسبه می گویند که حتماً امام این را نخواسته بیرون کند از تحت ولایت، این اشخاص را نمی فرماید و همچنین جماداتی مانند مسجد و... که نیاز به ولی دارد و ولی برایش تعیین نشده است.

۲- امور مردم و اجتماع؛ دلیلش این است که اجتماع همیشه نقص دارد. فرض کنید یک اجتماعی مرکب شده باشد از افرادی که همه اش نابغه است. البته فرق است بین فرد و اجتماع. دلیلش این که فرد اگر مجنون، سفیه یا یتیم و... نباشد این فرد نقصی ندارد. ما از ظاهر عرفی دلالت ولایت غیر معصوم می فهمیم (معصوم را کار نداریم) که غرض از ولایت پر کردن

نقص مولی علیه است. ولایت چیزی شبیه مالکیت مالک و مملوک نیست. اگر فرض کنیم که مولی علیه جزء ناقصین نیست؛ نه سفیه است، نه مجنون و نه یتیم و نه سایرین، نقصی ندارد تا ولی بیاید نقص اش را پر کند. اما همین فرد را اگر شما بگذارید در میان اجتماع، اجتماعی که فرضاً گل افرازش از نوابغ روزگار باشد؛ جوری که هیچ نقصی در آن نباشد، در عین حال این اجتماع بما هو اجتماع تا یک ولی نداشته باشد نمی تواند خودش را اداره کند. خواه ناخواه در اجتماع اختلاف، تضارب آرا و ظالم و مظلوم وجود دارد. این اجتماعی که همه افرازش از نوابغ روزگار و بدون نقص اند، اما عنوان اجتماع که رویش می آید نقص ذاتی دارد و بدون ولی نمی تواند قوام داشته باشد. زیرا اختلاف آرا، وجود ظالم و مظلوم و تضارب آرا، طبیعی است و چاره ای نداریم.

فصلنامه: نظر حضرت عالی این است که در هر اجتماع، وجود حاکم ضرورت دارد
 «لابد للناس من امیریر او فاجر». در اینجا یک تعبیری است که از جمله بعضی از نویسندگان معاصر مطرح کرده اند که ولایت لازمه اش وجود نقص در مولی علیه است. وقتی که ولایت چنین چیزی را در بطن خودش داشته باشد چطور می توان بهمین افراد ناقص گفت که شما بیاید در انتخابات خیرگان، نمایندگان مجلس شورای اسلامی و... شرکت کنید. ظاهراً مقصود شما از نقص مقید است نه مطلق.

استاد: بله. این نقص را وقتی آدم روی فرد پیاده کند همان می شود که او می گوید. ناقص است یعنی؛ صغیر یا مجنون یا سفیه است. نقص افراد غالباً همان است اما در اجتماع ما که می گوئیم اجتماع نقص دارد این معنایش این جوری نیست. یعنی افراد بنفسه ناقص نیستند. پس این افراد را شما چرا ناقص می خوانید؟ این افراد را اگر فی نفسه ملاحظه کنیم نقصی ندارند. مقصود این است که اجتماع نمی تواند خودش را اداره کند. نقص در اداره کردن خودش دارد. اجتماع بما هو اجتماع، تا خلاصه نشود در یک حاکم که امور آن را اداره کند نمی تواند خودش را اداره کند. این نه به معنای آن نقصی است که دیوانه است یا ضعف دارد. بنابراین عرض کردم شما فرض کنید یک اجتماعی را که افراد آن از نوابغ روزگار باشند. این هیچ نقصی ندارد بلکه کمالاتی هم دارد. خوب اختلاف آراء را چه بکند؟ ممکن است غیر معصومین با هم اختلاف رأی داشته باشند. معصومین اگر باشند خوب همه اش به رأی واحد و به رأی حق می رسند. اما غیر معصومین که اختلاف آراء دارند چکار کنند؟

فصلنامه: به این ترتیب از نظر حضرت تعالی مفهوم ولایت در امور اجتماع متفاوت از

معنای ولایت در مواردی از قبیل مجانین، صغار و... است؟

استاد: ولی می آید این نقصها را پر می کند. این که این نقص را می خواهد پر کند خواه ناخواه نتیجه آن می شود که ما عرض کردیم؛ یعنی ولی امر نمی آید به شما بگوید که همسران را طلاق بده. چون شما به ولی امر می گوید من به عنوان یک فرد نقصی ندارم. من اگر سفیه بودم خوب نقص داشتم و شما هر چه می گفتید به صلاحم بود. ولی من سفیه نیستم من خودم می دانم. من صلاحم در این است که زخم را طلاق ندهم؛ چه جوری شما می گوید همسرت را طلاق بده. خواه ناخواه ولایت اینجا را نمی گیرد. ولی به جامعه وقتی گفته شود جنگ کن با عراق، اجتماع نمی آید بگوید نه ما نقص نداریم. چون جامعه خودش اختلاف نظر دارد. نمی تواند تصمیم بگیرد. تا ولی امری نباشد این کار انجام نمی شود. این معنای نقص در اجتماع است که می گویم، نه آن نقصی که در فرد واقع می شود.

فصلنامه: آن گونه که از مباحث حضرت عالی نتیجه می شود این است که شما برای

اجتماع هویتی جدای از مجموعه افراد تشکیل دهنده آن قایلید. این طور نیست؟

استاد: یک دفعه مقصود ما ذات اجتماع است که خواه ناخواه اعتباریات در این رقم بحثها اثری ندارد. اگر مقصود این باشد، آن نظریه اول که اجتماع عین افراد است، درست است؛ یعنی یک بحث ادبی محض است. چون اجتماع رأی دیگری غیر از رأی افراد ندارد. ولی آنهایی که اجتماع را جدا از افراد می دانند این منظورشان نیست، نظر به وجود عینی ندارند: بله نظر به وجود عینی مادی اجتماع همان افراد است. چیز دیگری نیست، اما این که اجتماع را غیر افراد می دانند یک سری اعتباریات را در نظر گرفته اند که اثر عملی دارد؛ یعنی کسی که می گوید به اعتباریات چه کاری؟ اعتباریات که اعتبار محض است چه ارزش دارد؟ جوابش این است که ما به اعتبار کار نداریم. یک رقم اعتباریات است که مجرد فرض می باشد اگر اعتبار کنم دریایی از طلا اینجاست، که نه دریاست و نه طلا و نه منضم از هردو. اما یک رقم اعتباریات است که در عین این که وجود عینی ندارد اما این اعتبار اثر خارجی دارد. شبیه اعتباری که ما به سکه می دهیم. مگر یک هزار تومانی با یک تکه کاغذ قشنگتر و مقبولتر از آن چه تفاوتی دارد؟ این اثر اعتبار است. اما یک رقم اعتبار است که اثر عملی دارد. ما این رقم اعتباریات را که اثر عملی دارد در اجتماع

دخیل می‌دانیم؛ مثلاً افراد را اگر بررسی کنیم، فرد راجع به مصالح شخصی خودش با عقل و التفات بیشتری کار می‌کند، اما وقتی جزء اجتماع شد خواه‌ناخواه اختلاف نظر و تضارب منافع پیدا می‌شود. اینها آثار عینی، خارجی، قطعی و نتیجه آن ترکیب است؛ نتیجه زندگانی همگانی است. این جوری که حساب کنیم فرق بین اجتماع و فرد روشن می‌شود. بنابراین مغالطه می‌شود یعنی دو مطلب با هم قاطی شده و مسأله بغرنج دیده شد. ما یک دفعه اجتماع را از دید وجود مادی بررسی می‌کنیم که با افراد یکی است، دو تا نیست ولی وقتی از دید یک سری اعتباریات که دارای اثر است و هیچ‌کس منکر اثر آن نیست بررسی می‌کنیم؛ مثال ساده‌اش همین پول است. این خلاصه مطلب است و قاعدهٔ مقصود حضرت امام (ره) همین است. حالا اینها همه‌اش در بند اول بود. یعنی مفهوم ولایت فقیه.

اما در بند دوم (انتصاب ولی فقیه): در انتصاب ولی فقیه من این جور معتقدم که ما انتخابی نیستیم. به معنای این که اگر یک فقیه و ولی خود به خود پرچم را به دست گرفت و مشغول اداره مردم شد و فقهای دیگر با او رقابت نکردند و تنشی به میان نیامد ایشان ولی فقیه است. به این معنا اگر بحث انتخابی و انتصابی را بکنیم ما انتخابی نیستیم. ما می‌گوییم «اما الحوادث الواقعة» این امور را شامل است و او اقدام کرده است و دیگران هم رقابت نکرده‌اند. انتخاب این جا معنا ندارد. این شخص با وجود شرایط، ولی فقیه است و حمایت از وی لازم است. ولی انتخاب را ما یک جا لازم داریم و آن جایی است که اگر تشاح و رقابت باشد، هر دو بخواهند امور مسلمانان را انجام بدهند، چون بالاخره نظم اجتماع بهم می‌خورد. مشکلاتی پیش می‌آید. به هر کدام بگویم تو عقب بنشین، می‌گوید نه. من بهتر از او می‌فهمم، من باید بیایم چرا او می‌آید. من بهتر می‌فهمم. در اینجا نسبت ما با این اولیا خواه‌ناخواه می‌شود نسبت به افرادی که با آب و وضو می‌گیرند. حضرت فرمود: با آب و وضو بگیرید. معنایش این است که یکی را انتخاب کن و وضو بگیر. تحقق ولایت هر یک از فقهای رقیب بستگی دارد به این که ما کدام را انتخاب کنیم. منتها انتخاب فرد با انتخاب اجتماع فرق دارد. در مورد آب و وضو من انتخاب می‌کنم که چه آبی باشد؛ انتخاب در اجتماع خواه‌ناخواه با اکثریت همراه است. انتخاب در اجتماع معنا ندارد مگر در لباس اکثریت.

فصلنامه: آیا تعبیری در ادله داریم که مثلاً معصوم (ع) فرموده باشد که از ولی فقیه

اطاعت کنید؟

استاد: بله، من می‌گویم همین ارجعوا که داریم دو معنا می‌دهد. در دو جای مختلف همین ارجعوا الی رواة احادیثنا یا آن فارجعوا الی... را داریم. من می‌گویم از تمام ادله، ما دو چیز می‌فهمیم یعنی، در آن جایی که کسی گام برداشته و اقدام کرده است ما آن جا انتخاب نداریم؛ مانند همان آب وضو. اگر یک آب است انتخاب معنا ندارد. این جاهم اگر یک نفر باشد انتخاب معنا ندارد. در اینجا اگر گفته شود انتخاب نشده اشتباه است. چون ارجعوا نگفته بود که اول انتخاب کنید بعد رجوع کنید. ارجعوا معنایش این است که قبول و متابعت کنید. هیچ توقف بر انتخاب ندارد. اما همین ارجعوا را اگر بگذاری در جایی که ده فقیه است و هر ده تا هم می‌خواهند ولی شوند، در آن صورت مسأله فرق می‌کند. بنابراین خواه‌ناخواه اگر یک نفر بود متابعت می‌شود ولی در جایی که متعدد شد همین ارجعوا شبیه تَوْضُوءاً بِالْمَاءِ می‌شود که اگر ده تا آب گیرش آمد خواه‌ناخواه معنایش این است که من وضو را با صرف الوجود آب انجام بدهم. این جا معنای ارجعوا آن است که صرفاً الوجود فقیه را باید متابعت کنم. اما انتخاب نتیجه عملی این متابعت است. آن وقت چون ارجعوا خطاب به جمع است و انتخاب جمیع در اینجا در کار است خواه‌ناخواه انتخاب جمع با انتخاب فرد فرق می‌کند. یکی، این را می‌خواهد و یکی آن را. بنابراین معنای عرفی انتخاب جمع رأی اکثریت است و غیر از این ما راهی نداریم.

فصلنامه: چه لزومی دارد که ما برای تعیین ولی فقیه به طرف انتخابات برویم؟ حتی در همان موردی که رقابت پیش می‌آید و افرادی واجد شرایط هستند یا احتمال تشاخی باشد، چون در مبنای رجوع به انتخابات نظرات مختلفی وجود دارد. بنابراین استنباط انتخاب از ارجعوا کار مشکلی است. در این صورت از خود مقبوله عمر بن حنظله استفاده می‌کنیم که سؤال می‌کند دو نفرند که هر دو مساویند. حضرت می‌فرماید اصلح، افقه، اعدل و... باشد.

استاد: در همان جا در صورت تساوی این انتخاب دو فایده و کار ویژه دارد. یکی این که آدم بهترین را پیدا کند. این خوب است. دیگر آن جایی که مردم اطلاع چندانی از مصادیق ندارند انتخاب غیر مستقیم است.

فصلنامه: پس می‌فرمایید اگر یکی افقه بود نوبت به غیر افقه نمی‌رسد؟ اگر مساوی بودند آن موقع بحث انتخاب مطرح می‌شود؟

استاد: نه، یعنی اگر یکی افقه نبود ولی مردم او را خواستند. یا به دلیل این که آنها خیال کرده اند او افقه است؛ مثلاً اگر افقه زید است ولی مردم خیال کردند عمرو افقه است و عمرو را انتخاب نمودند، من یک نفر می گویم عمرو افقه است. حال سؤال پیش می آید که حق با کیست؟ و ولی امر کیست؟ آن است یا این؟ ولی امر ظاهری آن است که مردم انتخاب کرده اند که معتقدند آن افقه است. پس این ولی امر آنهاست. ولی من که معتقد هستم مردم اشتباه کرده اند، افقه عمرو بوده است نه زید، من چه بگویم؟ آیا من بگویم ولایت مال افقه است و مردم هم به عقیده من اشتباه کرده اند؟ پس این ولایت دارد و نه آن، این را بگویم؟ من این جور می خواهم بفهمم از حرف شما که می خواهید بفرمایید که من یک نفر بر خلاف همه مردم اگر معتقد شدم که عمرو افقه است، خواه ناخواه معتقد می شوم که عمرو ولی است. در حالی که این درست نیست.

فصلنامه: لازمه زندگی اجتماعی این است که ما تشخیص بعضی از افراد را نپذیریم زیرا

در غیر این صورت نظم اجتماع به هم می خورد.

استاد: این مخالف با حجیت ذاتی قطع می شود. این بیان شما مخالفت می کند با یک اصل مسلم که آن حجیت ذاتی قطع است؛ یعنی حکم ظاهری. این یک حکم ظاهری است که حجیت آن با قطع منتفی می شود. من بر خلاف همه قطع دارم، آقایانی که گفته اند زید افقه است، اشتباه کرده اند. عمرو افقه است. این جا باید چکار کرد؟ من از ادله ولایت فقیه این جور می فهمم که فقیه اگر افقه باشد، ولایت دارد. منتها ما که گفتیم خطاب به ما است؛ مثل توضؤا بالماء می شود که ما باید به صرف الوجود اکتفا کنیم که خواه ناخواه ما یکی را انتخاب می کنیم. آن روایت که می گوید افقه و اعدل، حالی را فرض کرده که هر دو حکم کرده، بعد از حکم هر دو گفته، افقه و اعدل را بنگرید. ما این جور می فهمیم که ولی فقیه ولایت دارد و به ما هم امر کرده که صرف الوجود را انجام بدهید. اصلاً شکی نیست. تا آن جایی که می توانیم تلاش می کنیم که افقه را بگیریم. ممکن است اشتباه بکنیم در افقه. اگر اشتباه کردیم آن وقت حکم ما حکم ظاهری است. حالا اشتباه کردیم زید را افقه دانستیم، در حالی که عمرو افقه است. این حکم ظاهری شد؛ یعنی ولایت را خدا فقط به افقه داده و ما اشتباهاً این را گرفتیم. پس شد حکم ظاهری یا منجزیت قطع؟ یا این که حتی بعضی می گویند فقط معذر است؟ چنانچه بعضی می گویند: قطع اگر اشتباه رفت منجز نیست، فقط معذر است. یا این که نه این جا این حکم واقعی ماست. منتها فقط این امر باقی می ماند

که در صورت تشاح همانند چند تا آبی است که ما باید صرف الوجود را محقق کنیم.

فصلنامه: به نظر شما اگر کسی افقه باشد و دیگری فقاهتش از این کمتر است ولی مجتهد

واجد شرایط است لکن مقبولیتش از افقه بیشتر است. در اینجا چه باید کرد؟

استاد: آن یکی افقه است اما این با کفایت تر. خواه ناخواه در جامعه بیشتر می تواند کار آیی داشته باشد. مقبولیت عامه در مواردی کاری می کند که یک نوع سیطره و نفوذ کلام به این می دهد. البته «اکثریت» یعنی کفایت بیشتر زید با مقبولیت تفاوت دارد؛ یعنی زید بیشتر از عمرو می تواند جامعه را اداره کند و بیشتر مشکلات جامعه را درک می کند اما عمرو یک مقبولیت عمومی دارد و مردم او را می خواهند در اینجا کدام مقدم است؟

این سؤال یک جواب ندارد. فرق می کند. گاهی دوم مقدم است. یعنی هر چند کم کفایت است اما در حد معمول کفایت دارد اما چون مقبولیت عامه دارد خواه ناخواه سیطره پیدا می کند. مرحوم امام (ره) هر دو تا را با هم داشت؛ ایشان وقتی حرفی می زد توی دلها می نشست. حالا ایشان معصوم که نبود اما حرفش توی دلها می نشست؛ مثلاً وقتی خواست جنگ را خاتمه دهد، اگر هر کسی غیر از امام بود حرفش مقبول نمی افتاد. امام تا گفت تمام شد. واقعاً توی دلها نشست. این امر سبب قدرت رهبر می شود.

فصلنامه: حالا نمی توانیم به غیر از این «ارجعوا» به بنای عقلا تمسک کنیم؟ بنای عقلا بر

این است که هر جا تعدادی واجد شرایط وجود داشته باشد دنبال اصلح می رویم؛ یعنی هر

کس که در مجموع صلاحیت دارد.

استاد: اگر به آن بن بست شما نرسد. یعنی این که نرسیم به این که بگوییم اصلح ولی است ولی مردم غیر اصلح را انتخاب کرده اند. بلی می توان از این راه استفاده کرد و بعید نیست بگوییم فهم عرفی اجتماعی همین است. بنای عقلا هم مؤیدش همان عرف اجتماعی است. بنای عقلا یعنی این که آنها از دلیل این جوری می فهمند.

فصلنامه: درباره انتخابات زیر نظر ولی فقیه، یعنی قسمت سوم بحث توضیح

بفرمائید.

استاد: بله، ما معتقدیم که انتخابات کلاً مشروعیت خود را از ولی فقیه می گیرد و الا اصلاً

مشروعیت ندارد و دلیلی برای آن نداریم.

■ در حکومت اسلامی بررسی به آن صورت انجام نشده است. چون حکومت در دست شیعه نبوده و دنبال مباحث آن نمی‌رفتند، در نتیجه به طور طبیعی اختلاف زیاد شده است.

■ فکر می‌کنم اولین چیزی را که باید مطالعه و بحث کرد، مسأله ولایت است.
 ■ ولی و رئیس جمهوری که پیدا می‌شود، مردم چون خودشان ولایت دارند، باید ولایت را به او بدهند. عقد، تفویض ولایت می‌باشد و عقد همان قرارداد است.

یعنی ولی فقیه ما را امر کرد که اعضای پارلمان را انتخاب کنید. امر او هم نافذ است. اگر یک وقتی نتیجه بد در آمده باشد، ولی فقیه حق و تو دارد. چون در رابطه با انتخابات دلیلی از کتاب و سنت نداریم. خوب اگر دلیلی از کتاب و سنت داشتیم، ولی فقیه هم مجبور بود که بسازد. چون او هم مسلمانی است مثل ما که باید به آن عمل کند. چون در رابطه با انتخابات دلیلی از کتاب و سنت نداریم و دلیلش امر ولی فقیه است و امرش هم نافذ می‌باشد. بنابراین مسؤولیت آن هم از خود امر ولی فقیه است. مرحوم امام (ره) که فرمود: والله من باریاست جمهوری بنی صدر موافق نبودم. وقتی ایشان بنی صدر را عزل کرد این مخالفت با آرای مردم بود. مردم رأیشان را پس نگرفته بودند. به هر حال، من می‌گویم اگر امام (ره) از روز اول بنا بر اعتقادش او را عزل می‌کرد موجب رنجش مردم می‌شد. اما اگر مفسده بقای او بیشتر از این امر بود و امام (ره) بقای او را بیشتر از مفسده عزل می‌دانستند، امام (ره) همان روز اول او را عزل می‌کرد؛ یعنی حق داشت. اگر یادتان باشد در انتخاب بازرگان یادم هست، من رفته بودم تهران، امام (ره) توی یک اتاق کوچکی بود و اکثر مردم بیرون از آنجا بودند، امام (ره) یک سخنرانی کوچکی کردند و تمام شد و بعد مردم شعار دادند و رفتند. سخنرانی ایشان به جز آنهایی که توی اتاق بودند به گوش دیگران نمی‌رسید. من بعداً از کسانی که توی اتاق بودند پرسیدم که امام چه فرمودند؟ گفتند: خلاصه سخنرانی امام (ره) این بود، فرمود: من که گفتم بازرگان را انتخاب کنید من می‌خواستم که با وضع دنیا تطبیق کند و گرنه این انتخاب هیچ است. من ولی امر، او را تعیین کردم. این کلمه در آن موقع خیلی برای من لذت بخش بود. حالا اگر شهید رجایی انتخاب شد و با نظر ولی امر هم بود. اگر ولی امر این انتخاب را به قدری دارای مفسده شدید دید که کمتر از مسأله شکستن انتخاب یعنی؛

مفسده بقای این مرد که انتخاب شده بیش از مفسده نادیده گرفتن انتخاب بود در اینجا حق و تو دارد و این به خلاف آن است که بگوییم این انتخابات بطور مستقیم از جانب خدا آمد. اگر این جوری می‌گفتیم این دلیل به بن بست می‌رسید.

فصلنامه: می‌شود بگوییم که بر ولی فقیه لازم است که برای تشخیص مصالح مردم و تشخیص موضوعات به همین نمایندگان مردم مراجعه کنند یا مثل آن جریانی که پیامبر در مقابل انصار فرمود این ۱۲ نفر را انتخاب کنید و به آنها مراجعه کنید.

استاد: خوب این مراجعه کردن دو معنا دارد:

- ۱- یکی این که ما امر به مشورت داریم و ﴿امرهم شورى بینهم﴾ و ﴿شاوهم فی الامر﴾؛
- ۲- دیگر این که لازم است ولی رأی اکثریت را بگیرد.

اولی که مشورت لازم باشد شاید بتوانیم از ﴿شاوهم فی الامر﴾ استفاده کنیم. اما این که لازم باشد ولی فقیه رأی اکثریت را بگیرد این خلاف ظاهر آن چیزی است که ما از کلمه ﴿و اذا عزم...﴾ می‌فهمیم.

اگر بخواهیم منطقی و فلسفی بحث کنیم می‌شود گفت که اذا عزم... نگفته که عزم بر چی؟ شاید در عزم، متعلق عزم همان رأی اکثریت باشد.

بنابراین ما معتقد نیستیم که رأی اکثریت مستشارین، فوق ولایت ولی امر باشد.

فصلنامه: پس لزوم مشورت را می‌پذیرید؟

استاد: لزوم مشورت بعید نیست. چون هم آیه داریم و هم روایات زیادی داریم. شاید آیه خیلی روشنتر باشد.

فصلنامه: پس تشخیص رأی مجلس شورای اسلامی و کسب آن از باب مشورت لازم است.

استاد: من این رانمی‌گویم. شورای مشورتی خود ولیّ امر، در حد مشورت می‌تواند استفاده نماید.

فصلنامه: حضرت عالی از سه مسأله ولایت فقیه، انتخاب خود فقیه و انتخاباتی که زیر نظر ولی است، صحبت کردید و اشاره نمودید که انتخابات زیر نظر ولی فقیه مشروعیت می‌یابد. سؤال این است که آیا مشروعیت انتخابات زیر نظر فقیه، مربوط به هر زمانی

است؟ یا مربوط به فقیهی است که مؤسس می‌باشد و اختیاراتی را به مردم از باب ولایت واگذار می‌کند؟

استاد: مربوط به ولیّ هر زمانی است. در هر وقت و هر کس که باشد.

فصلنامه: به عبارت دیگر، قانون اساسی که توسط یک فقیه تأسیس می‌شود، آیا فقهای

بعدی ملزم به رعایت آن هستند؟

استاد: در هیچ حالی ملزم نیستند. هر یک از دو مبنای صاحب جواهر را انتخاب کنیم، فقهای بعدی ملزم نخواهند بود. اگر این مبنا را انتخاب کنیم که فقیه اول ولایت داده است، ولایت داده شده با فوت ولی به هم نمی‌خورد؛ حتی اگر آن مبنا را قبول کنیم، باز صاحب جواهر این مقدار را می‌پذیرد که ولی بعدی می‌تواند نسخ کند. یعنی یا می‌گوییم وکالت است که با فوت فقیه اول خودبه خود نسخ می‌شود و یا می‌گوییم ولایت است که ولایت داده شده با فوت ولی نسخ نمی‌شود؛ اما ولی بعدی حق نسخ دارد. پس به هیچ وجهی فقیه دوم ملزم به قبول آن قانون اساسی امضا شده در زمان فقیه اول نیست. نهایتش این است که می‌تواند نسخ کند؛ مثل دستور بازنگری در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران در سال ۵۸. نگفتند که اولی نافذ است. آن زمان قرار بود که رئیس جمهور غیر از رئیس دولت (نخست وزیر) باشد ولی بعد عوض شد.

فصلنامه: حضرت عالی اشاره کردید که انتخاب ولی فقیه در شرایط خاصی، قهراً

حالت انتخاب اکثریت را به خود می‌گیرد. چه دلیلی وجود دارد که این اکثریت، اکثریت مردم باشد؟ شاید مراد از اکثریت، اهل حلّ و عقد باشد. به هر حال مردم آنها را انتخاب می‌کنند. طبعاً در هر جامعه‌ای افرادی وجود دارند که از بقیه مردم آگاه‌ترند. یعنی به فرض می‌توان اهل حلّ و عقد را بدون انتخابات معین کرد و آنها هم فقیه را انتخاب نمایند.

استاد: این هم باز انتخاب است. انتخاب مردم است. منتها صورتی از صورت انتخاب است؛ یعنی انتخاب این‌گونه نبوده است که حتماً باید صندوق باشد. این یک جور از انتخاب است. انتخاب خیلی روشن این است که صندوقی بگذارند و مردم بروند پای صندوق و رأی بدهند. ولی اگر افراد ممتازی بین مردم باشند و مردم هم آنها را قبول داشته باشند، این خود یک نوع انتخاب است؛ منتها نه از طریق صندوق رأی. دلیلی که برای انتخاب شرح دادیم، این بود که گفتیم چون امر به إرجعوا، أقبِلوا، إجعلوا و... هر چه که بر لسان حاکم در روایت باشد، این به معنای امر

به اجتماع است. امر به اجتماع هم مانند امر به فرد که می‌گوید: تَوْضُّؤْا؛ وضو بگیرید - امر به طبیعت است؛ یعنی امر به صرف الوجود می‌باشد؛ نه امر شمولی که بگوید همه را ولی قرار دهید. همه را که نمی‌شود ولی قرار داد. خواه‌ناخواه یکی است. وقتی که شمولی نباشد، بدلی است. به تعبیر آقایان اصولی، بدلی که شد، خواه‌ناخواه اختیارش به دست مکلف می‌شود. مکلف اگر فرد باشد، تخییر فردی ثابت می‌شود و اگر مکلف اجتماع باشد، تخییر اجتماع ثابت می‌شود و تخییر اجتماعی جز رأی اکثریت، معنایی نمی‌تواند داشته باشد. تخییر اجتماعی یعنی چه؟ اجتماع چگونه تخییر می‌کند؟ خواه‌ناخواه اکثریت تخییر دارد.

فصلنامه: در مطالعه از حکومت اسلامی با اختلاف نظرهایی جدی بین فقها مواجه می‌شویم. علت این اختلاف نظرها در چیست؟ برخی عقیده دارند که علت این امر، به زمانه هر فقیه بر می‌گردد و برخی دیگر ابهام در متون و روایات را طرح می‌کنند. نظر حضرت عالی راجع به علت اختلاف نظر فقها در باب حکومت چیست؟

استاد: فکر می‌کنم تا یک حدی اختلاف نظر طبیعی است. مانند بقیه مسائل فقهی که اختلاف نظر در آنها وجود دارد. منتها اینجا بیشتر و پیچیده تر شده است. علت بغرنجتر شدن مسأله این بوده که حکومت در دست شیعه نبوده است. در نتیجه بحثهای دقیق و عمیقی که اختلافات را به تدریج کنار می‌زند، صورت نگرفته است. مثلاً در کتاب طهاره، صلاة و کتابهای دیگر، با بحثهای دقیق و عمیق اختلافات کم شده است. البته باز هم اختلاف هست. اختلاف که از بین نمی‌رود؛ ولی با کم شدن اختلافات، مشترکات زیاد می‌شود. در حکومت اسلامی بررسی به آن صورت انجام نشده است. چون حکومت در دست شیعه نبوده و دنبال مباحث آن نمی‌رفتند، در نتیجه به طور طبیعی اختلاف زیاد شده است. حالا که انقلاب شد و حکومت به دست شیعه افتاد، روی این مطالب کار می‌شود. طبیعی است که روز به روز این مطلب روشتر شود و پرده‌های اختلاف کنار رود.

فصلنامه: پس، از نظر شما علت اصلی اختلاف، نبودن حکومت به دست فقهاست؟

استاد: البته دلیل غامض است. علت غامض بودن دلیل این است که رواه همه سؤالاتشان از امام (ع) راجع به چگونگی تیمم یا وضو بود؛ نه راجع به چگونگی حکومت اسلامی. اصحاب حتی در زمان خود امام (ع) فاصله زیادی بین خودشان و روزی که بخواهد حکومت به دستشان

بیفتد، می‌دیدند. این همه سؤالاتی که مثلاً در مورد دارو کشیدن در حمام وارد شده در باب حکومت وارد نشده است. اینها در ولایت این کارها را نکردند. اگر هم سؤالاتی کرده باشند، چون انگیزه‌ای برای حفظ جوابها نداشتند، به دست ما نرسیده است. این سبب غموض شده که می‌گوییم ادله خود به خود غامض اند. ولی باز منشأش این است که در آن زمان نیازی احساس نمی‌شد تا اهتمام بورزند. پس یا سؤالات کم وارد شده، یا اهتمام به نوشتن وجود نداشت و یا به دست ما نرسیده است. در نتیجه غموض پیدا شد. یا آن سبب دیگری که از بعضیها نقل کردید که می‌گویند: اختلاف زمان و مکان است. این درست است؛ ولی واقعه این است که چون مطلب بطور دقیق و عمیق، نسل به نسل، بحث نمی‌شد، غموض پیدا شده است. هر کسی از زمان و مکان خود الهاماتی می‌گرفت که با الهام دیگری در جای دیگر فرق می‌کرد. در صورتی که اگر مانند مسائل دیگر، نسل به نسل بحث می‌شد و بعدیها نظرات پیشینیان را می‌دیدند، با انتقال نظرات قبلی‌ها، اختلاف خیلی کم می‌شد. چون چنین نشد اختلاف وسعت پیدا کرد. البته عواملی را که بر شمردید، انکار نمی‌کنم. آنها هم به جای خود از عوامل هستند؛ ولی اساس آن است که گفتم. عوامل دیگر در پرتو آن اساس موثر می‌شوند.

فصلنامه: سؤالی که برای محقق مسائل سیاسی اسلام، به خاطر تازگی مباحث، مطرح

می‌شود این است که نمی‌داند بحث را از کجا شروع کند و چگونه به سراغ این بحثها برود؟

نقطه شروع کجاست؟ به کجا ختم می‌شود؟ چه مسائلی را باید بیشتر مورد توجه قرار دهد؟

به چه کتابهایی باید بیشتر مراجعه نماید؟

استاد: فکر می‌کنم اولین چیزی را که باید مطالعه و بحث کرد، مسأله ولایت است. ولایت از

آن کیست؟ از آن فقیه است یا جامعه و یا از آن نخبگان؟ آیا انتخابی است یا انتصابی؟ محور

«ولایت» است. بعد همین طور پایین می‌آید.

فصلنامه: یعنی ابتدا باید از مسأله حاکمیت بحث کرد؟

استاد: بله، مسأله حاکمیت است و بعد هم روی ریز اینها. این که شرایط ولایت چیست؟

نصب باشد یا انتخاب؟ همین طور بیاید پایینتر و خرد شود. این که دایره ولایت چیست؟

حدودش چقدر است؟ مردم چه کاره‌اند؟ آیا حق رأی دارند یا هیچ کاره‌اند؟ یعنی اساس بحث

ولایت است.

فصلنامه: یعنی اول باید از ولایت فقیه شروع کرد؟

استاد: بحث ولایت؛ نه ولایت فقیه. بطور کلی ولایت نه بالنسبة به فقیه. چه بسا بالنسبة به ولایت مردم. یادم است آن کتاب اول «اساس الحکومة الاسلامیة» را که نوشتم، اول در نظر داشتم اسمش را «أُسُس الحکومة الاسلامیة» بگذارم. یعنی اساسهای حکومت اسلامی؛ نه اساس حکومت اسلامی؛ یعنی جمع بیاورم. ولی با دقت دیدم که یک اساس بیشتر وجود ندارد. بنابراین نوشتم «اساس الحکومة الاسلامیة». عمده همین است که بینیم محور بحث، ولایت است. آن وقت انواع و اقسام احتمالات که اصلاً ولایت مال کیست؟ از آن فقیه است یا اکثریت مردم؟ بحث شود. بعد در زیر آن هر چه پایتتر بیایم، مطالب ریزتر می شود. تا حتی به این مسأله برسیم که آیا قضاوت و قانونگذاری جدای از یکدیگرند؟ یا آنها هم باز از همان جا سرچشمه می گیرند؟ این که در غرب مرسوم است، سه قوه باشد، آیا این درست است؟ یا این که واقعاً یک قوه است؟ و اگر هم سه یا چهار قوه باشد، باز هم این ولی است که باید دستور دهد تا چهار تا بشود و الا خودش یکی است. این مبحث مهمی است که باید بحث شود.

فصلنامه: بسیاری از نویسندگان، قبل از بحث ولایت به معنایی که مطرح کردید، ابتدا از

ماهیت زندگی جمعی و حیات سیاسی شروع می کنند و سپس ممکن است به ولایت برسند یا قرارداد و...؟

استاد: اینها بحثهای مقدماتی هستند. اصل تشکیل حکومت، چه اسلامی باشد چه غیر اسلامی، این مباحث را لازم دارد. هر حکومتی به این مباحث نیاز دارد؛ نه فقط حکومت اسلامی. اگر بحث اسلامی را کنار بگذاریم، از هر راهی که می خواهد حکومت پیدا شود، در هر حال این مباحث را لازم دارد که حکومت می خواهد چه کند؟ آن وقت بحث می کند که مردم چگونه می توانند با هم زندگی کنند؟ پیش از آن که به مسأله حکومت اسلامی برسیم، اینها خیلی ابتدایی است.

فصلنامه: این مباحث گرچه مقدماتی است اما نتایج نظری مهمی دارد؛ مثلاً اگر بحث از

اینجا شروع شود که مردم چگونه می توانند خودشان زندگی کنند؟ شاید بحث ولایت خیلی مطرح نباشد و برعکس مباحثی مثل قرارداد اجتماعی و... طرح شود.

استاد: ببینید، در بحث قرارداد می توانیم بگوییم که یکی از ابحاث ولایت این است که

بعضیها معتقدند که ولیّ امر جامعه، خود جامعه است؛ خودشان ولیّ امر خودشان هستند. در نتیجه وقتی می‌خواهند یک رئیس جمهور یا ولیّ انتخاب کنند، باید این ولایت را بدهند. چون ولیّ خودشان هستند باید خودشان ولایت را بدهند. وقتی که می‌خواهند ولایت را بدهند راهش عقد است؛ از راه ایجاب و قبول ولایت را می‌دهند و عقد همان قرارداد است. بنابراین، قرارداد جز بحث ولایت چیز دیگری نیست.

فصلنامه: بنابراین، بحث قرارداد را می‌شود با ولایت به این معنا که می‌فرمایید جمع

کرد؟

استاد: من می‌گویم: سؤال شما اول این بود که بحث باید از کجا شروع شود؟ عرض کردم: از ولایت. فرمودید: ولایت فقیه؟ عرض کردم: نه؛ ولایتی که یک شاخه‌اش ولایت فقیه است. یکی دیگر می‌گوید: ولایت خود جامعه؛ مثلاً این قراردادی که شما پیش کشیدید، این همان ولایت است؛ یعنی یک عده‌ای این‌گونه معتقدند که ولایت در اجتماع مال خود اجتماع است. دلیلشان هم این است که می‌گویند: ولایت اگر مال فرد باشد، این معنایش دیکتاتوری است؛ یعنی اگر یک فرد بخواهد حکومت کند، این دیکتاتوری است. اگر چنانچه یک فرد نخواهد حکم کند، راه دیگرش این است که خودشان حکم کنند. می‌گویند: حکومت خدا و همی است. یعنی چه؟ خدا که دیده نمی‌شود. حالا یا در وجودش تشکیک می‌کنند یا می‌گویند: هست ولی دیده نمی‌شود. می‌گویند: خدا حکومت می‌کند، یعنی چه؟ مگر این که فرض کنیم پیغمبری داشته باشد. حالا که پیغمبری در کار نیست. پس در هر صورت می‌شود حکومت مردم بر مردم. عقد راه تفویض ولایت می‌باشد و عقد همان قرارداد است. این خلاصه حرف آنهاست. حرف ژان ژاک روسو نیز همین است که این باز بحث ولایت است. پس آن مقدمات خیلی ابتدایی هستند؛ از قبیل این که ما اصلاً احتیاج به حکومت داریم یا نه؟ اجتماع چگونه می‌خواهد زندگی کند؟ اینها مقدمات خیلی ابتدایی هستند که سزاوار نیست تا مقدمات بحث چگونگی حکومت اسلامی قرار گیرند. آنها مقدماتی برای اصل بحث است. این که مثلاً رئیس حکومت می‌خواهیم یا نمی‌خواهیم؟ در مقابل کمونیستها که می‌گویند: هر وقت کمونیسم حقیقی در دنیا پیاده شد، دیگر احتیاجی به حکومت نداریم.

فصلنامه: به هر حال، در هر حکومتی یک تعریفی از انسان ارابه می‌کنند. فرض کنید در

بحث از قرارداد می‌گویند: انسانها خودشان کامل هستند؛ عقل دارند و می‌توانند برای خودشان تصمیم بگیرند. از این رو، قطعاً می‌توانند برای جامعه خود نیز تصمیم بگیرند. در چنین شرایطی احتیاج به ولی ندارند و خودشان می‌توانند تصمیم بگیرند.

استاد: ببینید، این فقط اختلاف در تعبیر است. می‌گویند: ولایت مال خودشان است. این که می‌گویید احتیاج به ولی ندارند، این حرف دو پهلوست؛ از یک طرف شبیه این است که کمونیستها مدعی آنند و می‌گویند روزی که کمونیسم تکمیل شود، همه کامل می‌گردند و احتیاجی به ولی ندارند. این یک معنای آن است. معنای دوم این است که احتیاج به ولی ندارند؛ یعنی خودشان ولایت دارند. بنابراین در اخذ قرارداد، آن را به کسی می‌دهند. این معنای دومی است. بحث دوم به بحث ولایت باز می‌گردد. بحث جدانمی‌شود؛ یعنی به جمله «به ولی احتیاجی ندارند» باز می‌گردد. با هم دوستند و زندگی می‌کنند. این حرف کمونیستهاست. معنا ندارد که ما بیاییم و این را به عنوان مقدمات حکومت اسلامی مطرح کنیم. این را باید در برابر اصل احتیاج به حکومت، بررسی کرد.

معنای دومش این است که ولایت در دست خودشان است؛ که این همان بحثهای دموکراسی است. این است که دوباره وارد بحث ولایت شدیم. این است که عرض کردم اساس بحث ولایت است.

فصلنامه: در متون ما روایاتی وجود دارد که به نظر می‌رسد به نحوی مشعر به رضایت مردم در تشکیل حکومت اسلامی توسط فقیه است. نظر شما راجع به این روایات چیست؟ آیا می‌شود چنین برداشتی کرد؟

استاد: این گونه روایات را به یکی از چهار معنا باید تفسیر نمود. آن وقت باید دقت کرد که در این متون، کدام یک از این معانی نزدیکتر است:

- ۱- مسأله انتخاب: غرض این است که مردم انتخاب کنند.
- ۲- مسأله بیعت گروهی از مردم: قول نادر این است که نه انتخاب به معنای انتخاب اکثریت بلکه بیعتی از قبیل جمعی از مردم، به اندازه‌ای که او را قادر بر اداره امور کند انتخاب در آن خوابیده است. در رأی اکثریت مقصود رأی اکثریت نیست بلکه بیعت جماعتی از مردم است. حتی اگر اکثریت هم نباشند؛ جماعتی که او بتواند به پشتیبانی از بیعت آنها حکومت را برقرار کند.

فصلنامه: به این ترتیب، طبق تفسیر دوم، نظریه اعطای ولایت توسط مردم رانمی توان

از این روایات برداشت کرد؟

استاد: نه؛ این نظریه می‌گوید: اعطای ولایت است؛ نه مانند انتخابی که می‌خواهد پیرو اکثریت بشود. در این حد، بیعت برای ولایت شرط است.

فصلنامه: باید این جماعت اهل حلّ و عقد باشند؟

استاد: نه؛ هر جماعتی. انصاری داشته باشد که بتواند با این انصار کار کند. اگر انصاری نداشته باشد، گویا ولایت هم ندارد. یعنی چیزی است بین انتخاب معروف و بین نظر بعدی که می‌خواهم بگویم.

۳- مسأله طلب ناصر: احتمال سوم در این روایات شبیه نظریه دوم است که دنبال انصار می‌گردند؛ ولی نه به خاطر اعطای ولایت بلکه به خاطر امکان و قدرت خارجی. من اگر انصار نداشته باشم، اگر چه حق هم با من باشد، حتی امام معصوم (ع) هم باشد، وقتی انصار ندارم و افرادی که به من تعهد داده‌اند تا جانفشانی کنند نباشند، من قدرت خارجی ندارم. ولی امر هم هستم. ولایتم هم به نص صریح خدا یا رسول خداست. چون من علی (ع) هستم. چون من حسن (ع) هستم. معصوم هستم؛ ولی وقتی که مردم به من تعهد نداده‌اند، من با چه کسی و با چه چیزی بجنگم؟ چگونه حکومت کنم؟

۴- مسأله احتجاجی بودن روایات: احتمال چهارم در این روایات این است که اینها روایات احتجاجی بوده‌اند؛ یعنی می‌خواسته بگویند که شما عثمان، ابوبکر و عمر را چگونه قبول کردید؟ مگر غیر از این است که یک جماعتی به آنها رأی داده‌اند و شما قبول کردید؟ آنانی که با ابوبکر و عمر بیعت کردند، با من هم بیعت کردند. چه فرقی دارد؟ چرا وقتی نوبت به من که رسید، یاغی می‌شوید؟ من هم مثل آنها. آن‌گونه که آنها بیعت کردند، بیعت برای کسی است که حاضر باشد یا غایب. این مطلب احتجاجی بوده است. باید روی این ادله استظهار کرد. احساس می‌کنم که در بعضی از این روایات، وجه چهارم از روشترین وجوه است. شاید که حکایت احتجاج باشد و در بعضی دیگر از روایات، وجه سوم روشن است؛ یعنی حتی بیعت غدیر؛ در بیعت غدیر - طبق روایتی که پیغمبر (ص) فرمود: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ - پیغمبر (ص) ولایت را بدون هیچ بیعتی از طرف مردم به علی (ع) داد. اتفاقاً آن جا، بیعت بعد از دادن ولایت بود. اول ولایت داد

بعد مردم بیعت کردند. معنایش این است که ولایت در اثر بیعت نبود و این بیعتها به خاطر این بوده که قدرت بوجود بیاید؛ یعنی اگر مردم تعهد ندهند که ما اطراف تو را داریم و یا تو را یاری می‌کنیم، اگر این تعهدها نباشد، علی (ع) به تنهایی چه کار می‌تواند بکند؟ باید مردم این تعهد را بدهند. این نظر سوم به نظر من بیشتر جور در می‌آید. اینها احتمالات در روایات است.

فصلنامه: ظاهراً ما با وجود احتمالات، معنای واحدی را نمی‌توانیم اکتشاف کنیم.

استاد: چرا، این طور که من از بعضی از روایات استظهار می‌کنم احتمال چهارم است و از بعضی دیگر، سومی را؛ یعنی یک قسمتش احتجاجی بوده و در قسمت دیگر طلب ناصر - «هل من ناصر ینصرنی» - بوده است. احتمالاً قصه امام حسین (ع) این‌گونه بوده است. کسی را می‌فرستاد تا انصار جمع کند. چون بدون انصار نمی‌توانست با یزید مقابله نماید.

فصلنامه: سؤال دیگری که بخصوص پس از پیروزی انقلاب اسلامی مطرح شده این

است که اگر ملاک اسلامی دانستن یک حکومت صرف عدم مغایرت قوانین و مقررات آن با نصوص اسلامی باشد، در این صورت، در خیلی از زمینه‌هایی که اسلام واقعاً سکوت کرده است، چه تفاوتی بین احکام این نوع حکومت اسلامی و نظام‌هایی که براساس مبانی عقلایی محض تنظیم شده‌اند، وجود دارد؟

استاد: فکر می‌کنم شما تعبیر را دو جور معنا می‌کنید. این تعبیری که آقایان می‌گویند - عدم مغایرت - من این‌گونه می‌فهمم که مجلس شورای اسلامی، احکام را در حیطه و دایره ولایت جعل می‌کند؛ نه در دایره احکام اولیه اسلامی که خود قرآن آنها را جعل کرده است. معنا ندارد که کس دیگری دوباره آن را جعل نماید. مجلس در حیطه و دایره ولایت و با تایید و موافقت ولی امر احکام را جعل می‌کند. احکامی که در حیطه و دایره ولایت جعل گردد با ولایت تنفیذ می‌شود؛ منتها شرطش این است که مغایرتی با احکام ثابت اسلام نداشته باشد؛ مثلاً اگر بگویند نماز را ساقط کردیم، این با حکم ثابت اسلام مغایرت دارد. بحث اهم و مهم را پیش می‌آورند که این مسأله دیگری است. فرض کنید حجّ با این‌که واجب است، معارض با یک مصلحت اهمّی قرار گیرد. آن بحث دیگری است که به خاطر اهمّ، مهم ساقط می‌شود. آن را کاری نداریم. ولی اگر ابتداءً یک چیزی را بر خلاف کتاب و سنت جعل کنند، خوب، شورای نگهبان به آنها می‌گوید که شما حق چنین کاری را نداشتید. شما ولایت نداشتید. ولایتی را که ولی فقیه به شما

داده است، در دایره آن چیزی است که مخالف کتاب و سنت نباشد. ولی فقیه در دایره خلاف با کتاب و سنت به شما ولایت نداده است. من فکر می‌کنم مقصود این است.

فصلنامه: ظاهراً این در صورتی درست در می‌آید که مجلس شورای اسلامی فقط به جعل احکام ثانوی بپردازد. در حالی که مجلس شورای اسلامی خیلی از اوقات احکام اولیه را در نظر دارد. بسیاری از قوانینی که مجلس شورای اسلامی دارد؛ مثل قانون مدنی و قانون جزا، مثلاً در قانون مدنی مسأله بیع، معاملات، ارث، وصیت و امثال اینها و در قانون جزا مسأله حدود، قصاص و دیات را بررسی می‌کند.

استاد: می‌دانم. اگر مسائل فقهی را بررسی می‌کند، آن استنباط است؛ جعل نیست؛ یعنی اگر مسائل فقهی را بررسی می‌کند که دختر چقدر ارث می‌برد؟ یا پسر چقدر ارث می‌برد؟ اگر چنین چیزی باشد، این استنباط و تقریر است.

فصلنامه: با توجه به اصول قانون اساسی و مذاکرات شورای بازنگری قانون اساسی، معلوم می‌شود که وظیفه جعل حکم حکومتی برعهده مجمع تشخیص مصلحت است و ظاهراً شورای نگهبان در این مقوله اصلاً وارد نمی‌شود. به نظر می‌رسد که عملکرد شورای نگهبان تاکنون چنین بوده که فقط در مورد مغایرت و عدم مغایرت مصوبات مجلس با احکام اولیه اظهار نظر می‌کرده است. بنابراین تعبیر «عدم مغایرت» در رابطه با وظیفه شورای نگهبان کمی اشکال برانگیز است.

استاد: همه حکومتی اند؛ منتها حکومتیها بر دو قسم هستند: یک قسمت مربوط به اصل حکومت کردن است که لابد منظور شما از حکومت این است که چگونه بر مردم حکومت کنند. اسم این را حکومت گذاشته‌اید. یک قسم دیگر وظایف شخصی را به مردم می‌گوید. این هم لابد فکر می‌کنید که حکومتی نیست؛ ولی من می‌گویم، همان جایی که وظایف شخصی را می‌گوید نیز حکومتی است. چون که از قیل و لیلی امر ولایت دارد و آن را به عنوان اعمال ولایت می‌گوید. پس به این معنا که من می‌گویم، همه‌اش حکومتی است. در قضایای تقلیدی بحث وارد نمی‌شوند. در قضایای تقلیدی بحث، هرکسی از مجتهد خودش تقلید می‌کند؛ یعنی بالاخره نمی‌تواند از دو حال خارج شود. در مورد حکمی که می‌دهد، یا حکم خدا را کشف کرده است که این تقلید می‌باشد و یا جعل کرده که این ولایت است و حصر عقلی است. ما یا جعل داریم یا

کشف. از این دو حالت بیرون نیست. شما لایه همین جعلها را که من اسمش را حکومتی می‌گذارم، دو قسم می‌کنید: یک قسمش کارهایی است که حکومت انجام می‌دهد که این را می‌گویید حکومتی و قسم دیگرش آن است که به مردم می‌گویند: انجام دهید، اینها را لایه می‌گویید، غیر حکومتی. به این معنا که حکومت نمی‌کنند؛ بلکه برای مردم تعیین وظیفه می‌کنند و انجام می‌دهند. لایه اینها را می‌گویید، غیر حکومتی. من هر دو را حکومتی می‌گویم و مقصود من از حکومتی یعنی جعلی، ولایی و اعمال ولایت. آن وقت اینها شرطشان این است که خلاف کتاب و سنت نباشد. شورای نگهبان می‌گوید: ما این را مغایر با کتاب و سنت ندیدیم. بنابراین، اگر شما می‌خواهید جعل کنید، خوب این جعل و ولایت است. شما چرا می‌گویید ولایت نیست؟

فصلنامه: خود حضرت عالی حکم حکومتی را چگونه تعریف می‌کنید؟

استاد: حکم حکومتی، به آن معنای وسیعی که من می‌گویم، آن کارهایی است که حکومت می‌خواهد انجام دهد و حتی کارهایی را که پیش مردم می‌گذارند. فرض کنید، حکومت می‌خواهد مالیات بگیرد. این یک کار حکومتی است. اما زمانی قضایا، شخصی است. مثلاً می‌گوید: ایرانیها دختر به عراقیها ندهند. چون ممکن است، عراقی به عراق برگردد که در اینجا یک دختر را بدبخت می‌کند و یا دختر را به عراق می‌برد و در آنجا معلوم نیست که چگونه با او رفتار می‌کنند. لایه شما به این می‌گویید، غیر حکومتی. چون حکومت نمی‌خواهد کاری بکند و این مردم هستند که کاری می‌کنند. حکومتی یعنی کاری که با اعمال ولایت صورت گیرد. ولایت را چگونه اعمال می‌کنید؟

فصلنامه: یعنی حتی اگر تنفیذ یک حکم اولیه و ثانویه هم باشد؛ با اعمال ولایت

می‌خواهد تنفیذش کند. شما این را حکومتی می‌نامید؟

استاد: یعنی تنفیذ یکی از بدلهای، یک دفعه تنفیذش مشخص است و بدل ندارد؛ مثلاً، باید نماز ظهر را بخواند. بگویند: آقا، نماز ظهر را بخوان. ما این را ولایتی نمی‌گوییم. من باید نماز ظهر را پیش از عصر بخوانم. آنها هم بیایند به ما بگویند: نماز ظهر را پیش از عصر بخوان. حق نداری بعد از عصر بخوانی. این را نمی‌گویم حکومتی. این یک تنفیذ بیشتر ندارد. اما در جاهایی که تنفیذهای متعددی دارد، کسی می‌خواهد همسر انتخاب کند. این دارای تنفیذهای متعددی است. ایرانی باشد یا عراقی؟ هندی باشد یا پاکستانی؟ اینها تنفیذهای متعددی دارد. از

میان تنفیذهای متعدد یک فردی را برای من مشخص می‌کند یا از یک فردی مرا منع می‌نماید. می‌گوید: تو ایرانی هستی. بنابراین، زن ایرانی بگیر. چه داعیه‌ای داری که از جای دیگری بگیری که بعداً مشکلاتی رخ دهد. من این را هم حکومتی می‌دانم که ظاهراً شما این را حکومتی نمی‌دانید. مقصود شما از حکومتی، آن کارهایی است که خود حکومت می‌خواهد پیاده کند؛ مثل مالیات گرفتن.

فصلنامه: می‌دانیم که احکام اولیه، احکامی هستند که بر موضوعات در حال طبیعی آنها مترتب می‌شوند و احکام ثانویه در حالت غیر طبیعی و عروض عارضی بر موضوعات مترتب می‌گردند. با توجه به این که احکام اسلامی از دو قسم فوق خارج نیست، اگر بگوییم حکم حکومتی عبارت است از تطبیق یک حکم اولی یا ثانوی بر مصداق معین و دستور به اجرای آن، آیا از نظر حضرت عالی صحیح است یا خیر؟

استاد: بله. هر کجا که حکم حکومتی کشف محض باشد، اسمش را حکومتی نمی‌گذارم. بلکه آن تقلید است و هر کجا که علاوه بر کشف، جعل هم داشته باشیم، آن را حکومتی می‌گوییم.

فصلنامه: می‌خواهید بفرمایید، دستور به اجراست؟

استاد: نه. دستور به اجرا نیز بر دو قسم است: یک وقت دستور به اجرا، کشف محض است. کشفش بر من نافذ نیست. چون کشف، طریقت محض است و با علم به خطا، دیگر نافذ نیست. این حکومتی نیست؛ مثلاً مرحوم میرزای شیرازی (ره) کشف کرد که استعمال تنباکو به نفع انگلیس است و کار کردن به نفع انگلیس حرام می‌باشد. بنابراین فرمود: انجام ندهید. ولی من مجتهد معتقدم که حکم میرزای بزرگ درست نیست. زیرا کار کردن به نفع انگلیس را حرام نمی‌دانم. بنابراین، از میرزا متابعت نمی‌کنم. یک قسم دیگر این که میرزای شیرازی می‌گوید: من کشف کردم که این به نفع انگلیس است و کار کردن به نفع انگلیس حرام می‌باشد. در اثر این کشف، حرمت را جعل می‌کنم. نتیجه‌اش این می‌شود که توی مولیٰ علیه اگر هم معتقدی که من اشتباه کردم ولی چون این جعل من است، جعل من نافذ است. این دومی را حکومتی می‌گوییم؛ یعنی مثال تنباکو را به دو صورت می‌شود پیاده کرد.

فصلنامه: شاید مبادی جعل غلط بوده است؟

استاد: جعل برای من مهم است. اگرچه مبادی جعل غلط باشد. جعل خودش برای من

موضوعیت دارد. در فتوا اگر مبادی آن خراب شد، فتوا خراب می‌شود. چون فتوا اصلاً کشف و اماره محض است. جعل، اماره محض نیست؛ جعل ایجاد است و در جعل و ایجاد خطا و عدم خطا نداریم. اگرچه مبادی آن خطاست و در مبادی اشتباه کرده است.

فصلنامه: آیا همین بحث را در مورد قاضی هم در نظر دارید؟

استاد: در مورد قاضی هم همین است. قاضی که می‌گوید: آن مقضی علیه (کسی که علیه او حکم شد) با این که یقین دارد، طرف مقابلش دزد بوده و پولش را دزدیده است، منتها با هر کلکی که بوده، توانسته است بی‌نه اقامه نماید، من چه کار کنم؟ بی‌نه اقامه کرده و یا قاضی به یقین رسیده است و من با این که ذوالید هستم و یقین دارم ولی به خاطر احترام به خدا، دلم نخواست قسم بخورم و به او نکول کردم، خواه ناخواه نوبت قَسَم به او رسید. با این که او دزد است و کسی که از دزدی با کی ندارد، از قَسَم چه باک دارد؟ قَسَم هم خورد. خواه ناخواه قاضی حکم کرد که مال اوست. من یقین دارم که این مال من است؛ در عین حال حرام است که من با حکم قاضی مخالفت کنم و باید پول را به او بدهم. طبق فرمایش پیغمبر (ص) که فرمود: آتش را برای خودش خریده است، با او کاری ندارم. نکته اش همین است که من یقین دارم، این مبادی قاضی را به خلاف واقع رساند. در عین حال قاضی حکم و جعل می‌کند و من باید متابعت کنم.

فصلنامه: مخالفت با قاضی و حکم حاکم، آیا به اعتبار خودش یک حکم ثانوی نیست؟

یعنی به این اعتبار که می‌گویند: مخالف با قاضی موجب تزلزل و ... است؟

استاد: نه نمی‌شود. در حقیقت نفوذ حکم قاضی را جعل کرده است. البته به عنوان یک حکمت ممکن است مطرح باشد که حکمت هم غلط دارد. حکمت مثل علت نیست که نباید مخالفت داشته باشد. ممکن است به عنوان یک حکمت، آن را مطرح کرد. حکمت این که شریعت این کار را کرد و این ولایت را به دست قاضی داد و حکم قاضی را نافذ نمود. حتی بر آن محکوم علی‌هی که یقین دارد، خودش مظلوم واقع شده است، حکمتش این بوده است. چون اگر این کار را نمی‌کرد، قضاوت پانمی‌گرفت. قاضی هیچ وقت نمی‌تواند فیصله دهد. چون هر وقت که حکم می‌کند آن محکوم علیه می‌گوید: حکم غلط است. حکمت قضاوت، فیصله دادن بود ولی نمی‌شد فیصله بدهد. این را به عنوان یک حکمت می‌شود عنوان کرد. ولی این سبب نمی‌شود.

■ مقصود من از حکومتی یعنی جعلی،
ولایی و اعمال ولایت. آن وقت اینها
شرطشان این است که خلاف کتاب و سنت
نباشد.

■ ماسه چیز داریم: ۱- حکم اولی خدایی؛
۲- حکم ثانوی خدایی؛ ۳- حکم ولی
فقیه. حکم ثانوی خدایی از قبیل لاضرکه
حکم خداست و ثانوی است. حکم ثانوی
که مال فقیه نیست. آنهم مال خداست.

فصلنامه: بنابر این، حضرت عالی تقاضای هم جایز نمی‌دانید؟

استاد: نه، بعد از این که قاضی حکم کرد، تقاضای هم جایز نیست. البته واجب است که خودش
بیاید و اعتراف کند و بدهد. اگر چنین کرد، از او می‌گیرم. ولی من از ابتدا بروم تقاضای کنم، با توجه
به این که قاضی جامع الشرائطی حکم کرده است، نه.

فصلنامه: این که به نظر شما ولی فقیه، حاکم و یا قاضی یک جعلی دارد و آن جعل

لازم الاطاعه است، این مطلب را از چه روایتی استفاده می‌فرمایید؟

استاد: در باب قضاوت همین روایت «الرَّادُّ عَلَيْهِ كَالرَّادِّ عَلَيْنَا» اگر مقصودش این باشد که
بخواهیم «اِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا» را به حکم واقعی معنا کنیم، همیشه این تمسک به عام در شبهه
مصدقیه می‌شود و روایت به کلی از ارزش می‌افتد. معنای «حَكَمَ بِحُكْمِنَا» این نیست که حکم
واقعی باشد که من اگر دیدم اشتباه کرد بگویم: این «حَكَمَ بِحُكْمِنَا» نیست. اگر این باشد، همیشه
تمسک به این روایت، تمسک به عام در شبهه صدیقیه می‌شود؛ آن هم شبهه صدیقیه خود
عام؛ نه شبهه صدیقیه مخصوص. هیچ کس تمسک به عام را در شبهه صدیقیه خود عام جایز
نمی‌داند. پس «حَكَمَ بِحُكْمِنَا» معنایش این نیست. «حَكَمَ بِحُكْمِنَا» یعنی «حَكَمَ بِمَوَازِينِ قَضَائِنَا»
و در این جاشکی نیست که طبق موازین قضا، حکم شده است. خوب، حالا من یقین دارم که این
حکم واقعی خدا نیست بلکه «حَكَمَ بِحُكْمِنَا» است. چون طبق موازین قضا حکم کرده است.
بنابراین الرَّادُّ عَلَيْهِ كَالرَّادِّ عَلَيْنَا و الرَّادُّ عَلَيْنَا كَالرَّادِّ عَلَيَّ اللهُ است. عین همین مسأله را در شاخه
ولایت مطلقه هم داریم که از روایت استفاده می‌کنیم.

فصلنامه: در دنباله «الرَّادُّ عَلَيْهِ كَالرَّادِّ عَلَيْنَا» اضافه می‌کنند که اِنَّمَا سَخِّفَ بِحُكْمِ اللّٰهِ.

استاد: بله، حکم الله امانه حکم واقعی؛ یعنی حکم قضایی و خود عمل کردن به موازین

قضاوت که موازین قضاوت هم حکم خداست.

فصلنامه: از «استخفاف بحکم الله» نمی‌توانیم استفاده کنیم که هر جا موجب استخفاف

باشد....

استاد: اینجا استخفاف است. اینجا که من یقین دارم دزد کلک زد و پول مرا دزدیده است. قاضی طبق قاعده نکول یا طبق بیته‌ای که توانست بیاورد، این حکم را صادر نمود و مخالفت من استخفاف به حکم خداست. شما گویا حکم خدا را منحصر در مالکیت می‌دانید که من مالک مالم هستم. نه، استخفاف از این حیث ایجاد نمی‌شود. اگر رفتم پولم را دزدیدم، استخفاف به یکی از احکام خدا که مالکیت است، نکردم. چون مالک آن هستم. ولی استخفاف به حکم دیگری کردم که حکم قاضی است.

فصلنامه: یعنی اگر استخفاف نباشد، مانع ندارد؟

استاد: استخفاف است. خود مخالفت این حکم خدا که گفته بعد از نکول مال طرف مقابل است. اگر او قسم خورد، به نفع او حکم می‌شود.

فصلنامه: این یک حکم ظاهری است.

استاد: باشد. البته برای من حکم واقعی ثانوی است. برای شخص ثالث یک حکم ظاهری است. حکم ظاهری همیشه در صورت شک است و این برای شخص ثالث امکان دارد.

فصلنامه: در اینجا قطع هیچ ارزشی ندارد؟

استاد: هیچ ارزشی ندارد. چون این حکم ظاهری نبوده است. یکی از اشتباهاتی که می‌شود این است که خیال می‌شود، نفوذ حکم قاضی، حکم ظاهری است. اگر ظاهری باشد، موضوع حکم ظاهری شک است. نه، این حکم ظاهری نیست. برای شخص سوم می‌تواند ظاهری باشد؛ یعنی شخص سومی که خبر دارد این پول از من است. بنابراین، در مورد شخص سوم معمولاً چنین می‌گوییم: اگر شخص سوم بخواهد این پول را بردارد یا خانه‌ای را که در واقع مال من بود، به حکم قاضی مال زید شد، بخرد. شخص سوم از دو حال خارج نیست؛ یا احتمال صحت حکم قاضی را می‌دهد؛ یعنی واقعاً احتمال می‌دهد، صاحب‌خانه کسی است که حکم به نفع او شده است. در اینجا حکم نافذ است. به عنوان یک حکم ظاهری می‌رود از او می‌خرد. یا این که شخص سوم خبر دارد که خانه مال من است ولی چون طرف ذوالید بوده است، به نفع او حکم

می شود. ما در اینجا می‌گوییم، شخص سوم، اگر بخواهد این خانه را بخرد، ناچار است هم رضایت مرا جلب کند و هم رضایت او را. چون اگر رضایت او را جلب نکند، مخالفت با نفوذ حکم حاکم بر من خواهد بود. اگر رضایت مرا هم جلب نکند، خوب می‌داند که من مالک هستم.

فصلنامه: یعنی می‌فرمایید که حکم واقعی فقط بر متداعیین نافذ است؟

استاد: نه، بر غیرشان هم نافذ است؛ در حدی که نقض نباشد؛ یعنی شخص سوم خانه را از او بدزد و بیاید پول را به من بدهد، باز هم نه. نقض شده است.

این بحثی است قضایی که بگوییم حتی موافقت مرا هم نخواهد جلب کند. به هر حال، این نفوذ قضا را که می‌گوییم، مقصود ما حکم ظاهری نیست. خودش حکم واقعی است که بعد از حکم قاضی بر طبق موازین قضایی، حکم کرد، نافذ شد. آن وقت شما به همین موازین قضایی استخفاف کرده‌ای. اگر مخالفت کنی با این که علم داری خانه یا پول مال شماسست، استخفاف به مبداء مالکیت نکرده‌ای. چون خودت مالکی. ولی استخفاف به موازین قضایی کرده‌ای.

فصلنامه: آیا در مورد احکام ولی فقیه هم چنین نظری دارید؟

استاد: همین حرف عیناً در مورد ولی فقیه هم می‌آید. حال آن بحث دیگری است که کدام یک از این روایات اطلاق داشته باشد. ما از هر روایتی که اطلاق را بفهمیم، نتیجه همین می‌شود. بنابراین، حرفی را که بعضیها می‌گویند: وقتی ما یقین داریم که ولی فقیه اشتباه کرد، دیگر از حجیت می‌افتد، اینها خلط کرده‌اند بین مسأله ولایت و مسأله حکم ظاهری. این حکم ظاهری است که با علم به خطا از بین می‌رود؛ نه ولایت؛ ولایت خودش یک حکم واقعی است.

فصلنامه: حتی اگر مبادی حکم ولی فقیه هم غلط باشد، باز هم حکم وی نافذ است؟

استاد: باز هم حکم وی نافذ است؛ در حکم ظاهری است که اگر مبادی غلط شد، حکم ظاهری هم غلط می‌شود.

فصلنامه: با توجه به نظر حضرت عالی که می‌فرمایید ولی فقیه جعل حکم می‌کند، آیا

این جعل الزاماً باید پس از تطبیق یک حکم اولی و ثانوی در مورد خاص باشد یا این که می‌تواند چیز دیگری هم باشد؟ همان طوری که مثال زدید، مرحوم میرزای شیرازی، حکم تحریم تنباکورا ظاهراً بر مبنای عدم جواز سلطه کفار بر مسلمانان و یا بر مبنای حرمت کمک به ظلمه صادر کرده بود.

استاد: نه، این طور نیست. این یک قسمش است. من می خواستم برای شما شرح دهم اما دیدم شما یک جوری می گوید که پای کشف را به میان می آورید. خواستم برایتان شرح دهم که کشف هم دو جور است: یک دفعه کشف محض است که به حکم ظاهری برمی گردد و یک دفعه کشف، داعی شده که به ولایت برگردد. من به این خاطر این حرف را زدم. ولی ولایت و اعمال آن که منحصرأ این نیست. اعمال ولایت گاهی جعل محض است به خاطر مصالح.

فصلنامه: یعنی اگر مصلحت باشد باز حکم ظاهری است؟

استاد: نه، یعنی گاهی اوقات من آن مصلحت را کشف می کنم. اما چون ولی نیستم، و جویی برای من نمی آورد. بلکه جعل می خواهد.

فصلنامه: یعنی در جایی که طرفین مساوی باشند؟

استاد: موارد زیادی دارد. من این را در «اساس الحکومة الاسلامیة» شرح دادم. مصادیق زیادی پیدا می شود.

فصلنامه: یک بار مثال زدید که اگر دو یا چند احتمال پیش پای حکومت اسلامی باشد،

مثلاً هم بتواند جنگ کند و هم بتواند صلح کند.

استاد: این یکی از مثالهایش است. مثالهای دیگری هم دارد؛ مثلاً فرض کنید در مسأله گران فروشی، این که مصلحت در گران فروختن نیست بلکه مصلحت در ارزان فروختن است. خوب، من مولی علیه هم این را درک کردم ولی تا ولی فقیه این دستور را ندهد، این درک من مُلزم من نیست. چون بالاخره تا او همه را مجبور نکند، فرض کنید من به تنهایی ارزان فروشی کردم این، مشکل کشور را حل نمی کند. با این که من می فهمم مصلحت در این است ولی این مُلزم من نخواهد بود و حکم ولی فقیه از جنبه موضوعیتی که دارد، نافذ می شود.

فصلنامه: ولی فقیه باز در آنجا تطبیق به حکم ثانوی نکرده است؟

استاد: نه، اگر تطبیق به حکم ثانوی بود، پس درک من هم برایش کافی بود.

حکم ثانوی خودش نافذ است. حکم ثانوی حکم خداست. ما سه چیز داریم:

۱- حکم اولی خدایی؛

۲- حکم ثانوی خدایی؛

۳- حکم ولی فقیه.

حکم ثانوی خدایی از قبیل لاضرر که حکم خداست و ثانوی است. حکم ثانوی که مال فقیه نیست. آن هم مال خداست.

فصلنامه: همانطور که استحضار دارید این مؤسسه برای آموزش برخی رشته‌های دانشگاهی برای طلبه‌ها تأسیس شده است. اگر حضرت عالی در این زمینه و در اصل تشکیل چنین دانشکده‌هایی برای طلبه‌ها و تأسیس رشته‌هایی که طلبه به یک نوع تخصصی در کنار درس حوزوی اش دست پیدا کند، مطلب خاصی دارید ما استفاده می‌کنیم.

آیه‌الله حائری: بطور عموم این کار بسیار نافع به نظر می‌رسد. برای این که این کار، گذشته از این که حوزه علمیه و طلاب را به این بحثها آشنا می‌کند، پل بسیار خوبی است بین حوزه علمیه و مردم؛ پل بسیار مفیدی است که ربط بین این دو قشر می‌دهد؛ مطالب حوزوی تا این اواخر منحصر به فقه و اصول بود و تنها ربط حوزه و ملت در تقوا بود. تحصیل فقه و اصول برای تقوا بود. بین مراجع و علمایی معروف که در حوزه علمیه بودند و مردم، یک پل روشنی وجود نداشت؛ جز راه خطابه و منبر؛ خطبا معمولاً از حوزه بودند و از رشته‌های مختلفی؛ گاه از تفسیر و گاه از مباحث فلسفی و بحثهای کلامی سطح پایین که بشود با مردم رویش بحث کرد. در سطح عالی با مردم بحث نمی‌شد. روی منبرها، با مردم گفتگو می‌کردند و امثال اینها که ذکر تاریخ و تاریخ گذشته بود. سبک هم فقط نقل کردن تاریخ بود و این فقط راهی و پلی بود بین مردم با حوزه یعنی عامه مردم تفسیر و مباحث را با آن سبک می‌پذیرفتند اما ارتباط با قشر روشن کمتر بود. به دلیل این که در زمان طاغوت قشر روشن را در برابر حوزه قرار داده بودند یعنی قشر روشن فکر، حوزه را نمی‌شناخت. به دلیل این که همین پُل نبود و طاغوت از آن استفاده می‌کرد. در صورتی که این رقم بحثها این دیوار فاصله را برداشته و بین حوزه علمیه و مردم، مخصوصاً قشر روشن مردم که دنبال این بحثها هستند و این مباحث را می‌خواهند، یک پل ارتباطی حقیقی می‌سازد. اینها وقتی که گم شده خود را در حوزه ببینند، احساس حقیقی می‌کند که ملجأ او همین حوزه است و به نظر من، این بهترین پل است و فاصله‌ها را بر می‌دارد، چنانچه تا حالا هم انجام شده، هر چند بطور کامل نشد. ما اگر قیاس کنیم وضع امروز را با زمان طاغوت فرق خیلی زیاد است. رابطه ما هر چه بیشتر شود بهتر و خوبتر است. من امیدوارم که خداوند به شما توفیق عنایت فرماید که در این کار بیش از پیش کوشا باشید و این رقم کارها را که بهترین کارها می‌باشد، دنبال کنید. خدا شما را جزای خیر بدهد.

فصلنامه: چون طلاب شرکت‌کننده در این دانشگاهها دارای دو وظیفه تحصیل در حوزه و

دانشگاه هستند، گاهی دچار مشکل می‌شوند. در این زمینه اگر نظر خاصی دارید، بفرمایید.

استاد: من فکر می‌کنم، در حال حاضر این مشکل نتیجه این است که هنوز بطور دقیق وضع حوزه تخصصی نشده است. وضع حوزه اگر تخصصی شود این مشکل حل می‌شود؛ یعنی امروزه این جوری است که طلبه با ورودش در حوزه فکر می‌کند وظیفه‌اش این است که در فقه و اصول مجتهد شود و این امر برای او ایجاد مشکل می‌کند که هم در فقه به اجتهاد برسد و هم در تفسیر، فلسفه و... به درجه عالی برسد و هم این رقم علوم اجتماعی و سیاسی را که امروزه بیشتر توجه مردم را به خود جلب کرده در حد عالی آن داشته باشند. این امر احساس سختی و مشکلی را بوجود می‌آورد. ولی حالا از این به بعد بالاخص بعد از تشریف‌فرمایی مقام معظم رهبری در قم، حوزه به تدریج به سوی تخصصی شدن می‌رود و این مشکل حل می‌شود. خوب البته یک تعدادی از افراد را می‌خواهیم که بیشتر در همان فقه و اصول بکوشند و راجع به سایر علوم هم نه این‌که بیگانه باشند ولی از آنها انتظار نمی‌رود که ثقل کاریشان را روی اینها بگذارند. برای این‌که از میان آنها باید فقیه آگاه برای آینده به وجود آید. یک قسمت این جوری می‌شود؛ یعنی بیشتر سنگینی کارشان را روی آن قسمت متمرکز می‌کنند. به نظر من در چنین صورتی این مشکل طلاب حل می‌شود. هر کسی از افراد حوزه طبق سلیقه خودش کار می‌کند. شبیه همان چیزی که الان در دانشگاههاست؛ که رشته‌های مختلفی دارد و هر دانشجو طبق ذوق خود هر رشته را که بهتر می‌داند، می‌گیرد و پیش می‌برد و از بقیه رشته‌ها هم بیگانه نیست. ولی سعی خودش را روی یک رشته متمرکز می‌کند. این هم خواه‌ناخواه بالاخره منتهی به این جهت می‌شود. این مشکل حل می‌شود بخصوص این‌که بخشی از حوزه روی این نمط علوم و اطلاعات صحیح می‌کوشد. البته اطلاعات عمومی را که همه باید داشته باشند. نمی‌شود که فقیه از اینها بی‌اطلاع باشد یا آنهایی که این رقم بحثها را می‌خوانند از فقه بی‌اطلاع باشند، در یک سطح عمومی مشترک‌اند. ولی هر قسمتی روی یک بخشی تکیه می‌کند و کار می‌کنند. هیچ مشکلی ندارد. همین وضعیتی که در بقیه علوم موجود است. خوب یک طیب نمی‌تواند هم طیب، هم اتم‌شناس و هم... باشد. خواه‌ناخواه هر کسی در یک بخشی تخصص پیدا می‌کند. همین حالت باید در حوزه ایجاد شود. در آن صورت فکر نمی‌کنم دیگر مشکلی وجود داشته باشد.

